

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۲:۳۲ ۲۸,۰۶,۱۸]

#پارت_۱

همه جا سیاه بود و پلک هام سنگین، با وحشت سعی کردم چشمام رو باز کنم اما نمی تونستم. صدای قهقهه های وحشتناکی تو گوشم پیچید که با وحشت خودم رو تکون دادم.

جیغ گوش خراشی کشیدم و دست و پاهام رو تکون دادم اما به جز سوزش و پیچیدن درد، ذره ای تکون نخوردم. با حرکت دست های زخمی روی شکم و برجستگی های بدنم جیغ بلندی زدم و...

با وحشت از خواب پریدم، عرق سرد از تیغه ی کمرم گذشت و لرزی بر تنم نشست. دست هام به وضوح می لرزید و نفس هام به شماره افتاده بود. تمام صحنه های خوابم مثل فیلم از جلوی چشمم رد می شد، با ترس دستی به بدنم کشیدم انگار خواب نبود! هنوز جای دست هاشونو روی بدنم حس می کردم و تنم مور مور شده بود.

با صدای بلند زنگ ساعت از جام پریدم. با عصبانیت ساعت رو از روی پاتختی صورتیم برداشتم و پرت کردم که محکم خورد به دیوار رو به روم و هزار تیکه شد. با کرختی از تخت پایین اومدم و به طرف سرویس توی اتاقم رفتم تا آبی به دست و صورتم بزنم؛ نمی دونم از کی شروع شد و نمی دونم کی قراره این کابوس ها تموم بشه و آرامش به خواب هام برگرده.

با عجله کتاب هام رو ریختم تو کولم و از اتاقم بیرون زدم. کلاس کنکورم از خونه جدیدمون دور بود و کسی هم نبود تا منو برسونه.

پله ها رو دو تا یکی کردم و بدون صبحونه از خونه بیرون زدم؛ نگاهی به پارکینگ انداختم، طبق معمول خالی بود.

مامان حتما بیمارستان شیفت بود و بابا هم سر پروژه های جدیدش! ساشا هم به دستور بابا شیراز رفته بود تا به یکی از پروژه هاش رسیدگی کنه. با حالی گرفته حیاط تقریبا طولانیمون رو طی کردم.

با وزیدن سوز سردی دست های یخ زدم رو به هم مالیدم و به خیابون شلوغ چشم دوختم، اینم یکی از بدشانسی های من بود که آژانس، ماشین نداشت. با ایستادن ماشین مشکی مدل بالایی جلوی پام، یه قدم عقب رفتم که شیشه دودی سمت شاگرد پایین اومد و بعد صدای گرم استاد رادمنش طنین انداز شد.
-بیا بالا روشا.

سرم رو خم کردم و نگاهم رو به چشماش دوختم و گفتم:

-سلام استاد، خوبید؟

ماشین عقبی بوق بلند و بالایی زد که استاد با تحکم گفت:

-روشا بیا بالا می رسونمت.

-آخه...

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت، [۲۰:۵۳ ۲۹،۰۶،۱۸]

#پارت_۲

نذاشت ادامه بدم و در طرف من رو باز کرد.

با خجالت سوار شدم و در رو بستم که پاش رو گذاشت رو گاز و سرعت گرفت.

پوست لبم رو جویدم و با آرومترین صدایی که از خودم سراغ داشتم گفتم:

-مرسی استاد!

سرش رو تکون داد و نگاهش رو به جاده دوخت.

بند کولم رو تو دستام فشار می دادم تا زودتر از این فضای خفقان آور خلاص بشم.
چندباری زیر چشمی نگام کرد ولی توجه ای بهش نشون ندادم.

سر کوچه آموزشگاه بودیم که سریع گفتم:

-مرسی استاد، میشه همین جا نگه دارید؟

نیم نگاهی بهم انداخت و بدون حرفی ماشین رو گوشه ای نگه داشت.

سریع از ماشین پیاده شدم و درو بستم که دوباره حرکت کرد.

تو این سرما، از گرما داشتیم می سوختم. فکر کنم امروز، از صبحش بده.

کتابم رو بستم و از روی صندلی بلند شدم.

-روشا

برگشتم طرف مهگل و گفتم:

-جانم؟

-عکس جدید پرهام رو دیدی، گذاشته اینستاش.

پوزخندی تو دلم زدم و گفتم:

-تو کلاس کم می بینمش برم تو اینستاشم بینم؟ ولم کن بابا.

مهگل عین سیریش چسبید بهم و گوشیش رو گرفت جلو صورتمو گفت:

-بین چه جذابه، کوفتش بشه زنش.

-حالا خوبه این استاد رادمنش زن داره و انقدر شماها کشته مردشید.

مهگل چپ چپ نگام کرد و گفت:

-یعنی تو دوستش نداری؟

با غرور نگاهش کردم و گفتم:

-معلومه که نه مگه مغز خر خوردم؟

مهگل تک خنده ای کرد و دستم رو کشید و گفت:

-بیا بیرون یه هوا به سرت بخوره شاید عقلت بیاد سر جاش.

آروم دنبالش راه افتادم و رفتیم توی حیاط آموزشگاه، هر کسی یه جا وایستاده بود و داشت درباره ی یکی از استادای اینجا حرف می زد و من تو فکر فردا و فرداهام بودم.

من خواهرت نیستی؟!/تاوان خیانت، [۱۴:۲۳ ۳۰،۰۶،۱۸]

#پارت_۳

آخرین کلاس هم تموم شد، با بی حالی وسایلم رو جمع کردم و از کلاس بیرون زدم. هیچ کس تو خونه منتظرم نبود و من از تنهایی بیزار بودم، از رفتن ساشا یک ماهی می گذشت و من تنها تر شده بودم.

با خوردن تنه ی یکی از بچه ها بهم از فکر بیرون اومدم و قدم هام رو تند تر برداشتم.

جلوی در ورودی پر بود از آدما و ماشین ها، من نه سرویسی داشتم و نه کسی که بیاد دنبالم!

سرم رو پایین انداختم و بدون نگاه بهشون آروم راه افتادم.

-روشا!

با بهت سرم رو بالا آوردم که ساشا رو خندون جلوی فراری قرمزش دیدم! لبخند بزرگی روی صورتم نشست و دویدم به طرفش. خودم رو انداختم تو بغلش و با بغض گفتم:

-خیلی دلم برات تنگ شده بود ساشا.

دستش رو دورم حلقه کرد و گفت:

-منم دلم برات تنگ شده بود عشقم.

با لبخند سرم رو بالا آوردم و به چشماش زل زدم.

-ساشا!

با تعجب برگشتم طرف صدا اما قبل از اینکه چیزی بگم ساشا با خوشحالی گفت:

-پرهام! تو اینجا چی کار می کنی؟

استاد رادمنش با خوش رویی اومد طرفمون و بدون توجه به چشمای گرد شده ی بچه ها با ساشا دست داد و گفت:

-محل کار جدیدمه، تو اینجا چی کار می کنی؟

ساشا دستش رو دورم حلقه کرد و گفت:

-اومدم آبجیمو ببرم.

استاد رادمنش با تعجب نگاهی بهم کرد و بعد گفت:

-چرا من اول سال پرسیدم با ساشا تهرانی نسبتی داری یا نه، گفتی نه؟

وای اون موقعی که پرسیدم انقدر کلاس شلوغ بود من اصلا اسمش رو نفهمیدم و الکی گفتم «نه» حالا چی بهش بگم؟

ساشا خنده ای کرد و گفت:

-حتما نشنیده چی گفتی، حالا ماشین آوردی یا برسونیمت؟

ساشا منو بهتر از خودم می شناخت.

استاد رادمنش خنده ای کرد و گفت:

-نه مرسی دارم.

ساشا کارتتی از جیبش در آورد و گفت:

-زنگ بزن، کارت دارم.

با هم دست دادن و استاد رفت.

بی توجه به نگاه های بی پروا بچه ها سوار ماشین شدیم و ساشا با تمام قدرتش پاش رو گذاشت روی گاز.

مسیر خونه با سوال های ساشا گذشت اما من تو فکر بودم، فکر این آشنایی بی مقدمه!

من خواهرت نیستم؟! / تاوان خیانت، [۱۸، ۶، ۰، ۳۰، ۳۵: ۲۲]

#پارت_۴

یک هفته ای از اون روز می گذره و من احساس می کنم نگاه آدم های اطرافم تغییر کرده. نمی دونم شاید من زیادی بدبینم ولی احساس می کنم رفتارهای استاد رادمنش با من فرق داره و دخترها با غضب بهم نگاه می کنن. مثل این چند روز تنها، گوشه ای از حیاط نشستم و بی میل به نسکافم چشم دوختم.

بخار داغی از لیوان یک بار مصرف بالا می اومد و بعد از چند ثانیه از بین می رفت و دوباره از اول.

کسی با ضرب به کتفم کوبید که با اخم برگشتم طرفش، مهگل با نیش باز نگاهم کرد و گفت:

-چطوری؟

روم رو ازش گرفتم و گفتم:

-نمی دونم تو چطوری؟

مهگل لیوان نسکافه رو برداشت و گفت:

-چرا اینجا نشستی؟ بیا کلاس گرمتره.

هورتی از نسکافه کشید و بلافاصله داد زد:

-سوختم، بمیری روشا.

با دستش سعی داشت زبانش رو باد بزنه. بی تفاوت نگاه ازش گرفتم و لای جزوه ی هندسه رو باز کردم، از استادش خوشم نمی اومد ولی اصلا دوست نداشتم پرهام جلوی بچه ها ضایع کنه.

عرق سردی از ستون فقراتم گذشت و موهای تنم سیخ شدن، استاد رادمنش چه جوری توی ذهنم شد پرهام؟!

مشت محکمی به بازوم خورد و باز صدای مهگل اومد:

-هوی کجایی؟ همش میری تو فکر!

سرم رو چندبار تکون دادم و گفتم:

-هیچ جا، بلند شو بریم.

جزوه رو برداشتم و از روی زمین سرد بلند شدم که مهگل هم پشت سرم بلند شد و نسکافه به دست اومد دنبالم.

-میگم چیزی زدی؟

با شتاب برگشتم طرف مهگل و با چشم های گرد نگاهش کردم که با لبخند مسخره ای گفت:

-خب بابا، الکی گفتم.

از کنارم گذشت و با شیطونی گفت:

-ساقیتو عوض کن، این جنساش بده.

جیغ زدم:

-مهگل!

با سرعت به طرف کلاس دوید و محو شد. با بی میلی به طرف کلاس قدم برداشتم و وارد کلاس شدم که سینه به سینه ی مهگل شدم و از پشت کسی بهم خورد!

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۵:۱۲ + ۱,۰۷,۱۸]

#پارت_۵

چشم های مهگل رو فرد پشت سرم میخ شد و دهنش باز شد. بی حوصله زدم تخت سینش و گفتم:

-جن دیدی؟ برو اونور اه حاله بد شد.

مهگل سریع رفت عقب و گفت:

-سلام استاد.

شکه برگشتم عقب که با صورت رفتم تو سینه ی ستبری که ازش گرما بیرون می اومد و به صورتم می خورد.

با دستپاچگی رفتم عقب که پام به چیزی گیر کرد و بی هوا پرت شدم رو زمین، چشمام رو با درد بستم که صدای نازک دخترونه ای با ناز طنین انداز شد:

-وای روشا چی شد؟ ببخشید گلم.

پلک های نمناکم رو باز کردم که مهگل زیر بازوم رو گرفت و بلندم کرد بدون نگاه کردن به کسی به طرف صندلیم راه افتادم که استاد رادمنش گفت:

-روشا خوبی؟

پلک هام رو گذاشتم روی هم و نفس عمیقی کشیدم.

-بله استاد.

روی صندلی نشستم و نگاهمو به کتابام دوختم. استاد شروع کرد به درس دادن و جو کلاس آرام شد اما هر از گاهی سنگینی نگاهی رو روی خودم احساس می کردم.

نفهمیدم کی کلاس تموم شد و کی استاد بیرون رفت که با صدای مهگل به خودم اومدم.

-وای روشا استاد رفت.

پوکر نگاهش کردم و گفتم:

-مثل اینکه زنگ بعد با کلاس بغلی درس داره ها.

-خره تکلیف همه رو جمع کرد و با خودش برد تو دفتر، تو ندادی بهش.

با عجله برگه های سوالی که با بدبختی نوشته بودم رو برداشتم و از کلاس بیرون زدم.

با استرس و کمی خجالت از اون آبروریزی تقه ای به در دفتر زدم و آرام رفتم تو، چشم گردوندم توی اتاق، همه ی صندلی ها خالی بود به جز یکی.

بادی از لای پنجره ی نیمه باز رو به روم اومد تو و محکم در اتاق رو بست که تو جام پریدم. استاد رادمنش با اخم از روی برگه ها سر بلند کرد که منو جلوی در دید.

-کاری داری؟

برگه ها رو توی دستم فشردم و جلو رفتم. آب دهنم رو قورت دادم و گفتم:

-استاد یادم رفت تست هامو بهتون بدم.

بی پروا زل زد تو چشمام و گفت:

-خب چرا اونجا وایستادی بیا بده دیگه.

آروم جلو رفتم، کنار میزش ایستادم و برگه ها رو جلوش گذاشتم که مچ دستم رو محکم گرفت!

من خواهرت نیستیم؟!/تاوان خیانت، [۱۸،۰۷،۰۱ + ۱۲:۲۲]

#پارت ۶

با ترس سرم رو بالا آوردم و به چشمای براق مشکیش نگاه کردم. دستم رو کشیدم اما اون گره ی دستش رو محکم تر کرد و گفت:

-کجا فرار می کنی عزیزم؟

با چشمای گرد و مردمک های لرزون بهش نگاه کردم. تو باورم نمی گنجید روزی استاد اخمو و جدیمون همچین کاری کنه. مغزم قفل شده بود و هیچ فرمانی بهم نمی داد.

دستم رو کشید و بی حواس پرت شدم تو بغل پر گنااهش، دستاش رو دورم حصار کرد و سرش توی گودی گردنم فرود اومد.

-اوم چه بوی خوبی میدی.

زبونم قفل شده بود و بدنم خشک مثل تیکه ای چوب.

دستش روی باسنم به حرکت در اومد و گفت:

-عزیزم مواظب باش دیگه، دردت که نیومد؟

اشک توی چشمام حلقه زد، با صدای لرزون و تحلیل رفته ای لب زدم:

-ولم کن...

-چرا؟ بدت میاد؟ اون موقع که خوب بهم چسبیده بودی.

فشاری به باسنم داد که درد بدی تو بدنم پیچید و ناخودآگاه گفتم:

-آخ...

جون کشداری گفت و دستش حرکت کرد و بالاتر اومد. با اون یکی دستش محکم دستام رو گرفته بود و نمی تونستم کاری کنم.

دستش رو دایره وار روی سینم می کشید و من داشتم زیر دستش جون می دادم و التماسش رو می کردم.

-هیس دختر خوب، خودت بیدارش کردی و حالا باید با این خوشگلا بخوابونیش.

اشکام مثل سیل روی صورتم رون شده بود و اون بی شرمانه از هوسش حرف می زد.

دستش بالاتر اومد و دونه دونه حریم هام رو شکست و خرد کرد. چونم رو توی

مشتش گرفت و صورتم رو برگردوند طرف خودش، بی توجه به چشمای اشکیم

صورتش جلوتر اومد و لب های از هوس خیسش روی لب های لرزون از ترس و گریه نشست.

با شدت شروع کرد به مک زدن و نابود کردن دنیای پاک و دخترونه ام.

با شنیدن صدای زنگ سرش رو بالا آورد که نفسی تازه کردم و با عجز گفتم:

-تو رو خدا ولم کن.

محکم بغلم کرد و سرم رو به سینش فشار داد و گفت:

-چرا می ترسی عزیزم؟ کاری بهت ندارم که فقط دارم نازت می کنم. از همون روز

اول که دیدمت جذبیت شدم عروسکم.

من خواهرت نیستیم؟!/تاوان خیانت، [۱۸، ۰۷، ۰۲، ۱۵:۲۲]

با هق هق دستای بزرگ و داغش رو از دورم باز کردم و از فرصت استفاده کردم. از روی پاش بلند شدم و به طرف در دویدم و از اتاق بیرون زدم.

تو حیاط هیچ کسی نبود و در مثل همیشه تا آخر باز بود. بدون فکر به طرف در دویدم و از آموزشگاه بیرون رفتم.

بی هدف کل کوچه و بعد خیابون رو دویدم. تمام مدت صحنه های بوسیدن و دست مالی شدنم جلوی چشمم به رقص درمی اومد و حرکت دست های چندش روی تنم رو حس می کردم.

سرم به دوران افتاده بودم اما بازم به دویدنم ادامه می دادم تا دستش بهم نرسه. بی توجه به نگاه های مردم و بوق ماشین ها از وسط خیابون گذشتم.

نفسم به شماره افتاده بود و سرم داشت از فشار زیاد منفجر می شد. حالت تهوع بدی بهم دست داده بود و سرم گیج می رفت. زیر درختی بزرگ نشستم و تک تک لحظه های گذشته رو از دوباره مرور کردم. اون با دستاش حریم هام رو می شکست و از هوسش می گفت و من خودم رو لعنت می کردم که چرا پا به اون اتاق نحس گذاشتم. باورم نمی شد اولین بوسه ام به این شکل فجیع و چندشناکی باشه.

سرم رو روی زانو هام گذاشتم و چماته زدم و به حال خودم اشک ریختم.

با احساس ضعف و گرفتگی عضلاتم چشم باز کردم، گنگ به اطرافم نگاه کردم، توی پارک بزرگی زیر درختی نشسته بودم یا به قولی خوابیده بودم اما چرا؟

هیچ کسی اطرافم نبود و توی این سیاهی شب ترس به دلم افتاده بود. با یادآوری چند ساعت گذشته و رفتارهای شرم آور استاد سرم تیر کشید.

با سختی از جام بلند شدم، پاهام خواب رفته بود و لنگ می زدم. همه جا تاریک بود و هیچ صدایی نمی اومد. دقیقا نمی دونستم کجام و چه جوری برم خونه، هیچ وسیله ای هم نداشتم.

با دیدن آب خوری سریع به طرفش رفتم و با ولع شروع کردم به خوردن.
-خانوم.

با ترس برگشتم به عقب که دو تا مرد چهارشونه ی بزرگ رو به روم دیدم، کمی اومدن جلو که فهمیدم پلیس هستن. با صدای لرزونی گفتم:
-بله؟

-این وقت شب اینجا چی کار می کنی؟
-هی...هیچی.

-فراری هستی؟

با ترس سرم رو بالا انداختم و گفتم:
-ن...نه.

-خونتون کجاست؟

نگاهی به اطرافم انداختم، مغزم دوباره قفل کرده بود و سرم گیج می رفت. وقتی دید جوابی نمیدم چیزی به اون یکی مرد کنارش گفت که اون بازوم رو گرفت.
با ترس خودم رو عقب کشیدم و گفتم:

-به من دست نزن.

اشکام با سرعت روی گونه هام رون شد که اون یکی گفت:

-کاری باهات نداریم می خوایم به پدر و مادرت تحویلت بدیم.

-تو...رو...خ...خدا...ولم کنید خ...خودم می...رم.

بی توجه به حرفم کشیدندم و از پارک بیرون بردندم. سعی می کردم دستم رو آزاد کنم اما اونا با بی رحمی تمام پرتم کردن توی ون.

من خواهرت نیستیم؟!/تاوان خیانت, [۱۳:۲۳ +۳,۰۷,۱۸]

#پارت_۸

با گریه و فین فین کردن توی صندلی جمع شدم و خودم رو بغل کردم. دختری با لباس های پسرانه و ابروی شکسته بهم نگاه کرد و آدامس توی دهنش رو باد کرد و توی هوا ترکوند. با صدای پسرانه ای گفت:

-چته بچه؟ نکنه اومده بودی مواد بخری که گرفتنت؟

دماغم رو بالا کشیدم و با تعجب بهش زل زدم. نگاه دقیقی بهم انداخت و گفت:

-نه باو بهت نمی خوره این کاره باشی، نکنه ننه بابات خرجیتو کم کردن که از خونه فرار کردی؟

اخمی کردم، روم رو ازش گرفتم، دوباره سرم رو روی زانو هام گذاشتم و به تمام فکرهای زجر آورم پر و بال دادم.

ماشین از حرکت ایستاد و درش باز شد، این دفعه چندتا زن بازو هامون رو گرفتن و وحشیانه بیرون کشیدنمون. بی توجه به حال داغونم توی راهرو کشوندندم و بعد وارد اتاقی کردندم، با ترس به مرد رو به روم زل زدم که اون زنه احترامی گذاشت و رفت.

قدمی به عقب برداشتم که اون مرد گفت:

-اسمت چیه؟

بی توجه به سوالش، به چشمای براق مشکیش زل زدم. فک استخونیش دوباره تکون خورد و گفت:

- چرا می ترسی عزیزم؟

تمام حرف های استاد رادمنش توی سرم چرخ می زد، اونم گفت نترس و بی رحمانه به کارش ادامه داد. قدمی عقب رفتم و گفتم:

-و...ولم...کنید.

با مهربونی تمام گفتم:

- کاریت ندارم که، شماره ی باباتو بده بهش خبر بدیم دختر گلش رو پیدا کردیم، مگه گم نشده بودی؟

سرم رو به معنی مثبت تکون دادم که دوباره با مهربونی گفتم:

-خب خانمی اسمت چیه؟

با تردید نگاهش کردم و آرام گفتم:

-رو...روشا.

-چه اسم قشنگی! خب شماره باباتو میدی؟

به چشمش نگاه کردم، لحنش مهربون بود آرام سرم رو تکون دادم و با کمی ترس شماره رو بهش گفتم و اونم بهش زنگ زد. بعد از چند دقیقه گفتم:

-در دسترس نیست خب شماره ی دیگه نداره؟

توی دلم پوزخندی زدم، هیچ موقع در دسترس نبود که الان بخواد باشه.

-به داداشم بگو بیاد.

دوباره اشکام راه افتاد و شروع به لرزیدن کردم.

-دختر جون رو صندلی بشین تا زنگ بزنم.

سرم رو بالا انداختم که با شک گفتم:

-کاری بهت ندارم عزیزم، کسی کاری کرده باهات؟

من خواهرت نیستم؟! / تاوان خیانت، [۲۲:۱۰ ۰۳,۰۷,۱۸]

#پارت_۹

با ترس سرم رو بالا انداختم و تند گفتم:

-ن...نه.

با ترس روی مبل کنار میزش نشستم که شماره ی ساشا رو گرفت و شروع کرد به حرف زدن.

از سرما تو خودم جمع شدم و پاهام رو توی شکمم جمع کردم، اون مرد هم شروع کرد به پر کردن کاغذ زیر دستش.

یک ربعی نگذشته بود که تفه ای به در خورد و در باز شد. ساشا با عجله اومد تو اتاق که از جام بلند شدم و خودم رو در آغوش گرمش پرت کردم. دستاش رو محکم دورم حلقه کرد و گفت:

-عشق داداش خوبی؟

چشمه ی اشکم دوباره جوشید که اون مرد گفت:

-سلام آقای تهرانی.

ساشا هم بهش سلام کرد که خودم رو بیشتر توی بغلش جا کردم، اصلا دوست نداشتم حرفاشون رو بشنوم پس به بوی عطر سرد ساشا فکر کردم. نفهمیدم کی حرفاشون تموم شد که صورتم رو قاب گرفت و گفت:

_تو آموزشگاه مشکلی برات پیش اومده بود که کلاسات رو ول کردی؟

نتونستم چیزی بگم فقط نگاش کردم. دستی به گونه هام کشید تا رد اشک ها رو پاک کنه که خشکش زد و بعد تندی دستش رو روی پیشونیم گذاشت و با بهت گفت:

–چه قدر داغی! روشا خوبی؟

سرم رو به نشونه ی مثبت تکون دادم و دوباره به آغوشش پناه بردم.
نمی دونم دیگه ساشا و اون مرد چی گفتن و ساشا چی نوشت و امضا کرد تا آزاد
شدم.

ساشا تو ماشین گذاشتتم و خودشم سریع سوار شد و راه افتاد.
تو تمام مسیر زیر چشمی بهم نگاه می کرد و فرمون رو می فشرد، سرعتش انقدر
زیاد بود که با نگاه کردن به بیرون سرم گیج می رفت. از گشنگی زیاد معدم به
سوزش افتاده بود اما ذهنم مثل ساعت کار می کرد و مثل فیلم تکرار.
انگاری حس درونیم زیادی صحنه های شکسته شدنم رو دوست داشت که به مغزم
فرمان می داد تا هر لحظه مرور کنه.
–روشا عزیزم با کسی حرفت شده؟

با چشمای نیمه باز بهش زل زدم و چیزی نگفتم که داد زد:

–دِ لعنتی یه چیزی بگو می دونی از صبح که بهم گفتن فرار کردی تا الان مردم و زنده
شدم؟

با ترس از جام پریدم و دوباره و صد باره بغضم شکست، سرم رو به شیشه تکیه
دادم و بی صدا اشک ریختم. ساشا نگاهی بهم کرد و پاش رو بیشتر روی گاز فشار
داد.

سرم انقدر گیج رفت تا دنیا جلو چشمم سیاه شد و دیگه چیزی نفهمیدم.

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۲۰:۵۶,۰۴,۰۷,۱۸]

#پارت_۱۰

از زبان ساشا

طرح جدیدی که زده بودم رو برداشتم و روی میز بازش کردم و شروع کردم به بررسیش که صدای زنگ موبایلم بلند شد.

از روی میز برداشتمش که دیدم از آموزشگاه روشاست، با نگرانی سریع تماس رو وصل کردم.

-سلام آقای تهرانی.

-سلام، بله بفرمایید.

-از آموزشگاه... مزاحمتون میشم، روشا شماره ی پدر و مادرتون رو بهمون نداده بود که مجبور شدیم با شما تماس بگیریم.

با اضطراب سریع گفتم:

-اتفاقی افتاده؟

من منی کرد و با لحن مضطرب و آرومی گفتم:

-روشا بدون اطلاع به کسی از آموزشگاه خارج شده.

برای ثانیه ای مکث کردم تا معنی حرفش رو بفهمم.

-چی؟ یعنی چی خانوم مگه اونجا مسئول نداره؟

-ببینید آقای...

پریدم وسط حرفش و با داد گفتم:

-چی کارش کردین که این کارو کرده؟

باز به تته پته افتاد و گفتم:

-هیچی...

تماس رو روش قطع کردم و از اتاقم بیرون زدم. طبق معمول همیشه سر مامان و بابا انقدر شلوغ بود که همه چیز رو به ما ترجیح می دادن.

منشی با دیدنم سریع از جاش بلند شد که گفتم:

-تمام کارای امروز و کنسل کن.

-چشم.

سوار آسانسور شدم و دکمه ی پارکینگ رو فشردم. روشا چی شده؟ نمی تونم باور کنم همچین کاری از دختری مثل تو بریاد.

گوشیم رو روشن کردم و رفتم توی مخاطبام، در آسانسور باز شد که زدم رو اسمش و پیاده شدم اما تلاشم بی نتیجه موند.

سوار ماشینم شدم و پام رو روی گاز گذاشتم و این بار به خونه زنگ زدم، یعنی کجا رفته؟

-بله بفرمایید...

-سلام مریم خانم، روشا اومده خونه؟

-نه آقا ساشا هنوز کلاسشون تموم نشده.

-باشه، اگه اومد بهم زنگ بزن.

-چشم.

پام رو بیشتر روی گاز فشار دادم و با عصبانیت چنگی به موهام زدم، وای خدا خودت کمکم کن.

من خواهرت نیستم؟! / تاوان خیانت، [۲۰:۵۸ +۴,۰۷,۱۸]

#پارت_۱۱

بیشتر از پنج ساعت از گشتنم می گذشت اما هیچ نشونه ای از روشا پیدا نکردم، به هر کی که می شناختم زنگ زدم اما اونا هم خبری ازش نداشتن. تمام کوچه ها و خیابون های اطراف آموزشگاهش رو گشتم و نشونیش رو گرفتم اما هیچی به هیچی. با عجله از ماشین پیاده شدم و پا به خونه گذاشتم، در سالن رو با فشار محکمی باز کردم و بی توجه به صدای بدی که داد وارد سالن شدم و راه اتاقم رو پیش گرفتم. یکی از عکس هاش رو از قاب عکس بیرون آوردم و اومدم بیرون که مریم جلوم ظاهر شد و با دلهره گفت:

-آقا روشا خانم هنوز برنگشتن.

-می دونم.

با دستم کنارش زدم و به همون سرعت هم راه خروج رو در پیش گرفتم، ساعت از ده شب هم گذشته بود و من تازه یادم افتاد اول باید به پلیس خبر می دادم. می ترسم اتفاق غیرقابل جبرانی براش افتاده باشه که این کارو کرده.

پام رو روی گاز گذاشتم و این بار بی اراده شماره ی مامان رو گرفتم، نمی دونم چرا اما دلم می خواست تمام این اتفاقات رو سر مادر و پدری که هیچ وقت نبودن، بندازم.

-جانم پسرم، کاری داری؟

پوزخندی تلخ گوشه ی لبم نشست و گفتم:

-تا من زنگ نزدم شما یاد ما نمی افتید؟

-چی شده ساشا؟

قبل از این که چیزی بگم ایستگاه پرستاری اسمش رو خوند و گفت بره اتاق صد و شونزده.

-هه صدات کردن، برو اونا مهم تر از ما هستن.

-ساشا!...

گوشی رو روش قطع کردم و با عصبانیت گوشی رو پرت کردم روی صندلی بغلیم. صدای زنگ گوشیم بلند شد، بی توجه بهش به راهم ادامه دادم اما یک لحظه چهره ی روشا جلوم نقش بست. زنگ های آخرش بود که گوشی رو برداشتم، شماره ناشناس بود؛ هه بازم براش مهم نبودیم.

-الو...

-آقای ساشا تهرانی؟

-بفرمایید خودم هستم.

-خانم روشا...

با عجله داد زدم:

-آبجیم کجاست؟

-آروم باشید آقا، بیاید کلانتری...

-باشه، باشه.

پام رو بیشتر روی گاز فشردم، روشا اونجا چی کار می کرد؟ منطقه ی پایین تر از ما و حتی آموزشگاهش، چه جوری تا اونجا رفته؟

راه بیشتر از نیم ساعت رو توی یک ربع رفتم. ماشین رو کنار دیوار کلانتری پارک کردم که سربازی اومد جلو و گفت:

-برو جای دیگه پارک کن اینجا ممنوعه.

-الان میام، فقط چند دقیقه.

اومد چیزی بگه که بی توجه بهش دویدم توی کلانتری، مشخصات روشا رو به سربازی که اجازه ی ورود و خروج می داد گفتم که اتاقی رو بهم نشون داد.

تقه ای به در زدم و بدون اجازه ی ورود در و باز کردم، چشم گردوندم تا چشمام روی روشا میخ شد. مثل بچه ها دستاش رو دور زانوهای حلقه کرده بود که تا من رو دید از جاش بلند شد و با چند قدم بلند خودش رو توی آغوشم پرت کرد.

دستام محکم دورش حلقه شد و عطرش رو به مشام کشیدم، مثل جوجه ی یخ زده تو بغلم می لرزید و هق می زد.

–عشق داداش خوبی؟

چیزی نگفت که کسی گفت:

–سلام آقای تهرانی.

سرم رو بالا آوردم و خیره تو چشم های مرد رو به روم سلام دادم، گفت و گفت که کجا پیداش کردن، تو چه حالی پیداش کردن، تو چه حالت پیداش کردن، همه چیز رو گفت اما نگفت چرا، نگفت چی شده بود و عامل همه ی این چیزها چی بود.

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت، [۱۲:۰۰ ۰۵،۰۷،۱۸]

#پارت_۱۲

از بغلم بیرون آوردمش و با آرامش رو بهش گفتم:

–تو آموزشگاه مشکلی برات پیش اومده بود که کلاسات رو ول کردی؟

هیچی نگفت فقط سرعت اشک هاش بیشتر شد و قلبم رو به آتیش کشوند.

با دستم آروم روی گونش کشیدم تا اشک هاش رو پاک کنم که دستم سوخت، انگار از کوره داغ تر بود. دستم رو سریع روی پیشونیش گذاشتم و با وحشت گفتم:

–چه قدر داغی! روشا خوبی؟

سرش رو تگون داد و دوباره اومد تو بغلم، سروان رو به روم صدام کرد تا زودتر کارای
روشا رو انجام بدم و ببرمش، انگاری اونم حال بد روشا رو فهمید.

پام رو بیشتر روی گاز فشردم تا زودتر به خونه برسیم، اعصابم زیادی بهم ریخته بود
و فکرای جورواجور از مغزم می گذشت و هر کدوم یه دستوری می داد.

نمی دونم وقتی بفهمم چرا این کار رو کرده قراره چه واکنشی نشون بدم اما امیدوارم
چیزای خوبی در پیش باشه.

ماشین رو توی حیاط پارک و پیاده شدم، در سمت روشا رو باز کردم که روشا بی حال
افتاد بغلم. با وحشت بهش نگاه کردم و خودم رو لعنت کردم که سرش داد کشیدم.

کامل از ماشین بیرون کشیدمش و با عجله وارد خونه شدم، بی توجه به صدا زدن
های مریم و نگاه های متعجب بقیه پله ها رو دوتا یکی کردم. با عصبانیت در اتاقش
رو باز کردم و رفتم تو.

آروم روی تخت گذاشتمش و به اشکان که هم دوستم بود و هم پزشک زنگ زدم.

-به سلام داداش، چه خبرا که این موقع شب زنگ زدی؟

-داداش زود خودتو برسون خونه، روشا تب کرده حالش خیلی بده.

با عجله گفت:

-ای وای، تبش چنده؟

-نمی دونم، زود بیا اشکان.

-باشه باشه، تا برسیم پا شوپه بکنش تا بالاتر نره.

گوشی رو قطع کردم و به مریم که حاج و واج داشت بهمون نگاه می کرد گفتم:

-برو وسایل پاشوپه رو بیار.

سریع از اتاق بیرون رفت. با عصبانیت چنگی به موهام زدم و گوشیم رو کوبوندم به دیوار، ماما خودم دکتر بود و اونوقت من برای جون خواهرم باید التماس یه غریبه رو می کردم.

تا اومدن اشکان طول و عرض اتاق رو طی کردم و مردم و زنده شدم، روشا مدام هذیون می گفت و چیزی رو زمزمه می کردم که از بین تمام حرف هاش فقط «نه» رو می فهمیدم.

در باز شد و اشکان اومد تو، با اشارم مریم از بالا سر روشا بلند شد و اشکان سریع جاش رو گرفت. دستی رو پیشونی روشا گذاشت و کیفش رو باز کرد. بی حرف به کارهایش زل زده بودم و توی فکر بودم. دماسنجی گذاشت داخل دهنش و بعد سرمی از تو کیفش بیرون آورد، با دیدن عدد روی دماسنج با بهت بهم نگاه کرد و گفت:

-چی شده؟ اگه تا نیم ساعت دیگه تبش پایین نیاد تشنج می کنه.

منتظر عکس العملی از من نمود و باز به کارهایش ادامه داد، دوست دارم کسی که باعث و بانی این حال روشا شده رو پیدا کنم تا بهش بفهمونم اگه ماما و باباش حواسشون به دخترشون نیست به جاش برادرش مثل شیر پشتشه.

من خواهرت نیستم؟! / تاوان خیانت، [۱۸، ۱۷، ۶، ۵۵:۱۰]

#پارت_۱۳

کارهای اشکان تموم شد و از بالای سر روشا بلند شد که بالاخره قفل زبونم رو شکوندم و جلو رفتم:

-مرسی داداش حتما جبران می کنم.

-این حرفا چیه، وظیفم بود. خودت خوبی ساشا؟

-آره مرسی.

-چشمای سرخت که اینو نشون نمیده، می خوای یه آرامبخش هم به تو بزنی؟

-نه نمی خوام باید حواسم به روشا باشه.

سرش رو تکون داد و گفت:

-اگه بازم اتفاقی افتاد خبرم کن، خب کاری نداری؟

-نه مرسی.

پشت سرش از اتاق بیرون زدم و تا در خروجی همراهیش کردم.

دوباره اومدم بالا که مریم رو بالا سر روشا دیدم، با خشم داد زدم:

-برو بیرون، نمی خوام کسی دیگه بیاد.

از اتاق بیرون انداختمش و نگاهی به چشمای گرد پر از تعجبش نداختم، خواستم در

رو ببندم که دیدم مامان نفس زنان از پله ها اومد بالا و با دیدنمون به طرفمون اومد و

با نفس زدن گفت:

-چه اتفاقی برای روشا افتاده؟

اخم هام رو تو هم کشیدم و گفتم:

-کی خبرت کرد؟ اگه برات مهم بود زودتر خودت رو می رسوندی.

نگاه غضبناکی به مریم انداختم چون مطمئن بودم کار خودشه بعد در رو تو صورت هر

جفتشون کوبیدم.

صدای مامان از پشت در می اومد که با بهت صدام می کرد اما بی توجه بهش در رو

قفل کردم و گفتم «مزاحم نشن.»

دکمه های پیرهنم رو یکی یکی باز کردم و از تنم بیرون کشیدمش، بند چرم ساعت
رو باز کردم و روی پا تختی گذاشتم. سرم تموم شدش رو آروم از دستش در آوردم و
توی سطل انداختم و لامپ اتاقش رو خاموش کردم و آباژورش رو روشن کردم.
کنارش روی تخت دراز کشیدم و توی بغلم کشیدمش و بوی خوش موهایش رو به
مشام کشیدم، امروز خوب بخواب که قراره فردا خواب رو از چشمای اون کسی که به
این روز انداختت بگیرم.

از زبان روشا

با ضعف کمی تو جام تکون خوردم اما نتونستم کامل بچرخم، انگاری یکی بغلم کرده
بود! با وحشت چرخیدم که چشمم به صورت غرق خواب ساشا خورد، نفسم رو آسوده
بیرون دادم که چشمای ساشا باز شد و با دیدنم لبخندی زد و گفت:

-صبح بخیر خانم خانما، خوبی؟

سرم رو به نشونه ی مثبت تکون دادم که گفت:

-زبونت رو موش خورده کوچولو؟

سرم رو این دفعه بالا انداختم که خنده ای کرد و گفت:

-کو زبونت؟ بهم نشونش بده بینم.

زبونم رو بیرون آوردم که با انگشتش زد رو بینم و گفت:

-پاشو موش کوچولو که از گشنگی دارم می میرم.

از جاش بلند شد که بی اختیار گفتم:

-ساشا...

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۲:۲۹ ۰۷,۰۷,۱۸]

#پارت_۱۴

برگشت طرفم و گفت:

-جونم؟

بغض کردم و لب پایینم رو کشیدم تو دهنم که با نگرانی اومد جلو و از روی تخت بلندم کرد و گفت:

-عشق داداش چی شده؟

سرم رو تکون دادم و گفتم:

-هیچی.

از بغلش بیرون اومدم و سریع وارد سرویس توی اتاقم شدم.

چند مشت محکم آب به صورتم زدم و به صورت رنگ پریدم نگاه کردم، اگه دوباره ی دیروز سوال بپرسن چی بگم؟ خدا لعنتت کنه پرهام رادمنش!

با دلهره و نگرانی اومدم بیرون، ساشا نبود. نفس آسوده ای کشیدم و روی تختم نشستم، راستی چرا ساشا دیشب پیشم خوابیده بود؟

دوباره سوالی پیدا شد که فکرم رو مخشوش کنه، طاق باز دراز کشیدم و به سقف یاسی اتاقم چشم دوختم. هر لحظه تصویر صورت کسی از جلو چشمم رد می شد و فکرم رو به بازی می گرفت، با شکل گرفتن صورت استاد رادمنش جلوم تمام بدنم گرفت و از خودم بی زار شدم. انگاری دوباره بدنم داشت لمس می شد و گرمای دست هاش رو حس می کرد.

در اتاقم باز شد و قامت ساشا معلوم شد، می دونستم کامل در کم می کنه و خیلی با منطقه ولی روم نمی شد باهاش حرف بزیم و تو صورتش نگاه کنم. لبخندی زد و گفت:

–خانم خانما باز می خوان بخوابن؟

چیزی نگفتم که اومد جلو و دستم رو گرفت و بلندم کرد، از تخت پایین آوردم و گفت:

–صبحونه نمی خوری؟

دوست نداشتم از چشمام راز درونم رو بخونه پس روم رو ازش گرفتم و کوتاه گفتم: نه.

دستم رو میون انگشت های بزرگ و قویش فشرد و گفت:

–از دیروز چیزی نخوردی، نمی خوام حرف بزنی، زن اما این جوریه هم رفتار نکن.

با ناراحتی برگشتم طرفش که بدون نگاه بهم دستم رو کشید و از اتاق بیرون زد.

بی حرف روی صندلی نشسته بودم و به میز گرد رو به روم که پر شده بود از انواع و

اقسام خوردنی ها نگاه می کردم. بغض بزرگی توی گلویم جا خوش کرده بود و نمی

تونستم چیزی بخورم، ساشا لقمه ی کوچولوی عسلی جلوم گرفت و گفت:

–بخور.

لحنش بوی دستور می داد، بازم جدی شده بود. مطمئن بودم اخمی هم روی

پیشونیش نشسته اما جرئت این که سرم رو بالا بیارم، نداشتم. با بی میلی اما پر از

ترس لقمه رو ازش گرفتم، گاز کوچیکی بهش زدم که نگاه سنگینش رو از روم

برداشت و داد به لیوان چاییش.

هنوز لقمه ی اول رو قورت نداده بودم که لقمه ی دیگه ای گرفت و گفت:

–امروز استراحت کن اما باید از فردا تمام کلاسات رو بری.

با وحشت سرم رو بلند کردم و نگاهش کردم که خونسرد زل زد تو چشمام.

-نه...

ابروهاش پرید بالا که نتونستم ادامه بدم، نگاه موشکافانش رو دوخت بهم و گفت:
-چی؟ این همه پول دادی تا مدرسه نری و به جاش بری آموزشگاه خصوصی که وسط
سال یهو بی دلیل ول کنی و شبم سر از کلانتری در بیاری؟
گفت، آخرشم نامحسوس یا شاید هم خیلی واضح حرفش رو زد.

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۰۱:۵۲ ۰۸,۰۷,۱۸]

#پارت_۱۵

-بی دلیل نیست.

مشتاق نگاهم کرد و گفت:

-خب، بگو دلیلش رو تا مثل همیشه پشتت رو بگیرم.

سرم رو پایین انداختم، حرفی برای گفتن نداشتم. وقتی سکوت طولانیم رو دید گفت:

-فردا من کار دارم با بابا برو آموزشگاه چون اونا دلیل می خوان و بدون تعهد راحت
نمیدن.

پوست کنار ناخنم رو با شدت کندم که این دفعه با تحکم بیشتری گفت:

-فردا ساعت هفت آماده باش بابا می برتت فکر کنم بتونی به اونا توضیح بدی.

خون از کنار انگشتم سرازیر شد و سوزش خفیفی رو حس کردم، نه نمی تونست این

کار رو بکنه، اون می دونست بابا بی منطقه و من رو حوالش می کرد!

با ترس و سردرگمی سرم رو بالا آوردم، اما نبود! کی از جاش بلند شد!

با اضطراب از جام بلند شدم، قلبم تند می زد و شقیقم نبض می زد. از آشپزخونه بیرون اومدم که مریم اومد جلو و گفت:

-سلام روشا خانم، میز رو جمع کنم؟

سرم رو به نشونه ی آره تکون دادم و از پله ها بالا رفتم. توی راهرو ایستادم، اتاق ساشا دقیقا رو به روی اتاقم بود و نمی دونستم باید برم پیش اون و همه چیز رو بگم یا برم اتاق خودم و به فکر راه حل باشم.

بی اراده جلو رفتم و تقه ای به در اتاقش زدم، دیگه برای پشیمونی دیر شده بود چون گفت: «بیا تو»

آروم در رو باز کردم و رفتم تو، پشت میز کامپیوترش نشسته بود و عینک مطالعه اش هم روی چشمای زمردیش زده بود. بی حرف به طرف تخت بزرگ سفید و طوسییش رفتم و روش نشستیم، حالا چی بگم؟ نباید بزارم حرفی به بابا بزنه، اصلا سرزنش هاش رو دوست نداشتم. حرف های ساشا رو به جون می خریدم اما کس دیگه رو نه، مخصوصا کسی که نقش مهمی توی زندگیم نداشت اما نمی تونستم راستش به ساشا بگم، می ترسیدم از خیلی اتفاق هایی که ممکنه بعد از حرفم بیفته و اولیش هم عصبانیت بیش از حد ساشا بود. مطمئنم بلایی سر یکی می آورد و من فقط نگران خودش بودم نه هیچ کس دیگه، نمی خواستم دیگه هیچ جوهره جلوی چشم پرهام عوضی ظاهر بشم پس دیگه محال بود اتفاقی بیفته.

نمی دونم چه قدر نشسته بودم و از پشت به ساشا زل زده بودم اما بالاخره کار ساشا هم تموم شد یا شاید هم از نگاه سنگین و سکوت تلخم خسته شده بود که با پاش تکونی به صندلیش داد و برگشت طرفم، عمیق به چشمام نگاه کرد و فضای سنگین بینمون رو با صدای شکوند.

-پسری تو زندگیت بوده؟

از سوال بی مقدمه ش جا خوردم و با چشمای گرد نگاهش کردم و گفتم:

-نه.

بی توجه به جوابم گفت:

-من همجنس هامو بهتر از تو می شناسم اگه با یکی دوست بودی و...

من خواهرت نیستی؟!/تاوان خیانت, [۱۸,۰۷,۰۸,۰۱۱:۲۰]

#پارت_۱۶

پریدم وسط حرفش و با عصبانیت گفتم:

-گفتم نه، کی دیدی من توی این فازا باشم و با پسری دوست بشم؟

خیلی تند گفتم:

-خب پس چی؟ جنی شدی یهو از کلاس زدی بیرون؟

سرم رو به نشونه ی مثبت تکون دادم و با آروم ترین لحن ممکن گفتم:

-آره جنی شدم، یهو دلم گرفت.

چند ثانیه زل زد تو چشمام و گفتم:

-به همین سادگی، دلت گرفت؟ چرا گرفت؟

-واسه یه سری حرف احمقانه.

خواست چیزی بگه که با التماس زل زدم تو چشماش و گفتم:

-ساشا تمومش کن دیگه، الان خودمم پشیمونم دیگه قول میدم از این کارای احمقانه

نکنم.

یه قطره اشک سمج از گوشه ی چشمم چکید که ساشا از جاش بلند شد و اومد

طرفم، سرم رو توی سینهش فشرد و دستاش رو دورم حلقه کرد و گفت:

-باشه عزیزم دیگه چیزی نمیگم ولی هیچ وقت اشکات رو واسه حرف های احمقانه یه سری آدم بی ارزش هدر نده.

تمام سعیم رو کردم تا قطره ی دیگه اشک نریزم که مطمئنم شک می کنه، دستاش رو باز کرد که از بغلش بیرون اومدم. با تمام درد روحم لبخند شادی رو لبم نشوندم که ساشا هم به روم لبخند زد.

دستش رو محکم گذاشته بود روی دهنم تا صدای جیغم رو خفه کنه، محکم دست و پا می زدم تا بتونم از دستش فرار کنم اما زورم بهش نمی رسید. نمی تونستم بچرخم ولی بیشتر از دو تا دست کریه و زشت بود، صدای خنده هاش توی سرم می پیچید و من هر لحظه بیشتر به خودم می لرزیدم، از ترس، از سرما، از...

هلم داد به عقب که خوردم به دیوار محکمی! دستام رو بالا برد و با یه دستش قفل کرد، سرش جلو اومد، همه جا تاریک بود درست مثل چند لحظه ی قبلش، اون یکی دست ها پس کجا رفتن؟

سرش جلوتر اومد و بالاخره لب های نجسش نشست روی لب های کبودم، صدای صوت و جیغ گوش خراش بلندی توی سرم پیچید و...

من خواهرت نیستم؟! / تاوان خیانت، [۱۱:۴۵ +۹,۰۷,۱۸]

#پارت_۱۷

با نفس نفس از خواب پریدم، دستم روی گلوم چنگ شد تا ذره ای هوا وارد ریه هام بشه. با ترس به اطرافم نگاه کردم، توی اتاق یاسی رنگم بودم و سکوت و آرامش همه جا رو فرا گرفته بود.

سد اشک هام بی صدا شکست و روی گونه هام جاری شد، با تنی لرزون از روی تخت بلند شدم و به طرف بالکن اتاقم رفتم. در تراس رو باز کردم و خودم رو پرت کردم بیرون، نفس عمیقی کشیدم و نشستم روی سرامیک های سرد بالکن.

باد سردی به طرفم وزید و موهام رو به پرواز در آورد اما انقدر داغ بودم که هیچ سرمایی رو حس نکردم، این دفعه چهرش رو دیدم، پرهام بود، همون مرد کابوس هام که هر شب می اومد توی کابوس هام، اما چرا؟ مگه من چی کارش کردم که انقدر عذابم میده؟

هق زدم، با درد، زجر، التماس، پر از درد و تلخ.

نفهمیدم کی آفتاب بیرون اومد و من چه قدر گریه کردم اما دیگه می لرزیدم از سرما و ترس. با پاهای لرزون از روی زمین بلند شدم و از بالکن بیرون اومدم، نفهمیدم فاصله ی بین تخت تا بالکن رو چه جوری گذروندم و روش افتادم.

از سر درد و سرما به خودم می لرزیدم، پتو رو تا آخر کشیدم روی سرم که صدای آلارم گوشیم بلند شد؛ حتی به خودم زحمت ندادم تا خاموشش کنم که تقه ای به در اتاقم خورد و در باز شد.

بازم از جام تگون نخوردم، چشمام داشت بسته می شد که پتو از رو سرم کشیده شد و صدای زنگ گوشیم قطع شد.

-پاشو روشا باید بری آموزشگاه.

با صدای گرفتم به سختی جواب دادم:

-خوابم میاد، ولم کن.

دستم رو گرفت و خواست با زور بلندم کنه که خشکش زد و گفت:

-چه قدر سردی! حالت خوبه روشا؟

جوابی بهش ندادم، فقط دوست داشتم بخوابم. تو خودم جمع شدم و چشمام رو

کامل بستم که ساشا پتو رو محکم روم کشید و آروم گفت:

-من باید بفهمم چه اتفاقی برات افتاده.

انقدر خسته و کوفته بودم که اصلا نتونستم حرفش رو تجزیه و تحلیل کنم.

چند روزی از اون ماجراهای نحس می گذشت و من هر شب کابوسی جدید می بینم. از سوزش چشمم، پلک هام رو روی هم گذاشتم، دیشبم نتونستم درست و حسابی بخوابم. نفس عمیقی کشیدم که بوی عطر سرد ساشا بینیم رو نوازش کرد؛ کنارم نشسته بود و قرار بود بعد از چند روز به مدرسه برگردونمم.

ذهنم پر کشید به طرف مامان و بابا، به رفتار عجیبشون، چند روزیه که بیشتر تو خونه هستن و هر دقیقه هم به اتاقامون سر می زدن، من که حال خوب نبود و نمی تونستم مثل هر دفعه ی دیگه خوشحال بشم و یا شیطونی کنم اما ساشا که حالش خوبه پس چرا وقتی نگاهش به مامان و بابا می خوره تغییر می کنه؟ گرما خیلی سریع جاش رو به سرما میده، به سختی کلامی از دهنش بیرون میاد اونم وقتی ازش سوالی پرسن. با توقف ماشین چشمم رو باز کردم، از ماشین پیاده شدم و منتظر ساشا شدم. بند کولم رو محکم تو دستم فشار می دادم، امروز با پرهام کلاس داشتیم و من با یادش هم حالم بد می شد.

من خواهرت نیستم؟! / تاوان خیانت، [۱۸، ۰۷، ۱۰، ۰۸: ۰۱]

#پارت_۱۸

دست ساشا روی کمرم نشست و به طرف در باز آموزشگاه هدایتیم کرد، بدون نگاه به بچه هایی که با نگاهشون قورتمون می دادن به طرف دفتر قدم برداشتیم.

وارد دفتر شدیم، سرم رو پایین انداختم و تقریبا چسبیدم به ساشا، بعد از سلام دادن ساشا منم به آرومی چیزی شبیه به سلام زمزمه کردم.

-سلام، روز بخیر آقای تهرانی.

ساشا خیلی جدی به خانم مولایی نگاه کرد و گفت:

-روشا می تونه بره سر کلاساش؟

سنگینی نگاهی رو روی خودم حس کردم و بعد صدای ظریف زنانه ای!

-آره ولی قبلش باید توضیحی بده.

نگاهم رو از سرامیکای کرم زمین گرفتم و از میز گذشتم، بالاتر رفتم و سپس تو دو گوی مشکی مکث کردم؛ اونم به چشمام زل زده بود. منتظر بود حرفی بزنم اما هیچ کلمه ای تو ذهنم نمی چرخید.

درمونده به ساشا نگاه کردم که چشماش رو بست و بعد از لحظه ای باز کرد، صدای محکمش تو فضای اتاق طنین انداز شد.

-حالش بد شده نتونسته فضای کلاس رو تحمل کنه کلا زده بیرون، دیگه از این کارا نمی کنه.

واسه تایید حرفاش سرم رو تکون دادم که همون لحظه صدای قدم های سنگینی اومد و بعد عطر تلخی تو اتاق پیچید.

مدیر از جاش بلند شد و گفت:

-سلام آقای رادمنش.

پرهام سرش رو تکون داد و سلامی گفت که نگاهش به ما افتاد، به وضوح برقی رو تو چشماش دیدم.

-سلام ساشا جان.

ساشا باهاش دست داد و سرشم تکون داد.

نگاهی به من انداخت و گفت:

-کلاست شروع شده ها، نمیری؟

نگاهم رو ازش گرفتم و اول به ساشا و بعد به مدیر دادم که مدیر گفت می تونم برم. خودم رو از اون فضای خفه به سرعت دور کردم، وارد کلاس شدم که دیدم هنوز استاد نیومده و بچه ها هم کلاس رو گذاشتن رو سرشون.

مهگل با دیدنم از جاش بلند شد و با خوشحالی خودش رو رسوند بهم و بدون این که اجازه ی کاری بهم بده شروع کرد به سوال پرسیدن.

-وای روشا این چند روزه کجا بودی؟ چرا پیامو جواب نمی دادی؟ وای می دونی چی شد؟! راستی چرا یهو بی خبر کلاسو پیچوندی؟ همه نگران شدیم. منه خر رو بگو چه قدر نگران شدم ولی تو اصلا به زنگ هامم جواب ندادی، وای بهت نگفتم بعد رفتن چی شد؟ راستی قبل رفتنت پیش استاد رادمنش رفته بودی آخه وقتی مدیر ازش پرسید گفت نه اصلا پیشش نرفتی و اون تو اتاقش بوده! انقدر نگران شده بود که نگو اصلا موقع درس دادن تمرکز نداشت. وای روشا...

سرم داشت منفجر می شد از این همه وراجیش، بدون نفس کشیدن داشت پشت سر هم حرفاش رو می زدن که با حرص دستم رو گذاشتم روی دهنش و گفتم:
-هیس، یکم نفس بکش.

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت, [۱۸, ۰۷, ۱۰, ۱۷:۱۲]

#پارت_۱۹

تقلا می کرد از زیر دستم بیاد بیرون که کشوندمش طرف صندلی هامون و تا اومدیم بشینیم استاد نجفی وارد کلاس شد. مثل همیشه خیلی جدی اومد تو کلاس و کیفش رو گذاشت روی صندلی و به سارا که رو به روش نشسته بود گفت:

-از زبان فارسی سال سوم، جمله رو درس دادم؟

سارا هم مثل همیشه که درسش رو از حفظ بود گفت:

-نه استاد.

استاد نجفی برگشت طرفمون و گفت:

-جزوه هاتونو باز کنید بنویسید: ساختار جمله...

تند خودکارم رو در آوردم و بی توجه به غرغرای یواش مهگل شروع کردم به نوشتن.

زنگ اولم با تموم خستگی هاش تموم شد و باز دهن مهگل باز شد. داشتم به مهگل

جوابای سر بالا می دادم که صدای مینا رو که با اکیپشون پشت سرمون بودن رو

شنیدم: «آره دیگه حالا اگه ما بودیم یه هفته اخراج رو شاخمون بود، دیدی گفتم با

استاد رادمنش یه سر و سری داره، امروزم تو دفتر دیدمش که استاد رادمنش داشت

ضمانتشو می کرد...» دیگه نتونستم به بقیه حرفاش گوش بدم، حالم به قدری خراب

شده بود که اگه می تونستم مشتامو تو صورت همشون فرود می آوردم.

نفهمیدم، سه یا چهار زنگ بعدش چه جوری تموم شد وقتی به خودم اومدم دیدم

وسط خیابونم و بی توجه به اطرافم دارم به طرف خونه میرم.

با صدای بوقی از جا پریدم ولی انقدر ترسیدم که جرئت نکردم برگردم به عقب و

بینم کیه! به قدمام سرعت بخشیدم که دوباره صدای بوق بلند شد، ماشین پشت

سریم رو با تمام وجودم حس می کردم فکر کنم دنبال من بود اما توان دویدن و یا

حتی برگشتنم نداشتم، فقط سر جام خشکم زده بود که ماشین زد روی ترمز...

-روشا!

صدا آشنا بود ولی ذهنم برای شناساییش یاریم نکرد، با نشستن دستی روی شونم از

ترس هین بلندی کشیدم که فشاری به شونم وارد شد و بعد کسی جلوم قرار گرفت.

با چشمای گرد که کم مونده بود از حدقه بیرون بزنه به ساشا زل زدم، نفسم رو به

سنگینی بیرون دادم که دوباره صدای بوقی اومد و به همراهش صدای کلفت و زمختی

که گفت:

-هی پسر چیکارش داری، برو رد کارت تا ندادمت دست پلیس.

ساشا با اخمای تو هم رفته به فرد پشت سرم گفت:

-خواهرمه، مزاحم نشو.

ساشا دستم رو گرفت و به طرف ماشینش بردم که مرد هیکلی و بزرگی از ماشینش که بغل ماشینش ساشا بود پیاده شد و گفت:

-هه خواهرم، گوشام مخملیه؟

با یه دستش یقه ی ساشا رو گرفت که با وحشت جیغ بلندی زدم، قبل از این که مشتش رو تو صورت ساشا فرود بیاره با تمام زورم اون مردک هیکلی رو هل دادم به عقب و گفتم:

-چشمای کورتو باز کنی شباهتمونو می بینی، دستاتو بکش عوضی.

ساشا دست مرد رو که بهت زده بود رو از یقه ش باز کرد و بلافاصله من رو گرفت و آروم گفت:

-هیش، روشا تو چته امروز؟

نگاهی به ساشا کردم و لب زدم:

-هیچی.

من خواهرت نیستم؟! / تاوان خیانت، [۱۸، ۰۷، ۱۱، ۰۷: ۱۹]

#پارت_۲۰

در ماشینشو باز کردم و نشستم، سرم رو به پشتی صندلی تکیه دادم و چشمام رو بستم، دیگه نفهمیدم ساشا و اون مرد چی گفتن فقط وقتی ماشین حرکت کرد فهمیدم حرفاشون تموم شده.

-موافقی ناهار بریم رستوران؟

پلکام رو از روی هم برداشتم و بی حوصله گفتم:

-نه، گشتم نیست.

-پس بریم یه دور بگردیم.

-خوابم میاد.

شیشه رو داد پایین و گفت:

-الان یه باد می خوره به سرت خوابتم می پره.

حوصله ی هیچ کاری رو نداشتم حتی حوصله ی بحث کردن.

جلوی یه بستنی فروشی نگه داشت و پیاده شد. چند دقیقه بعد با دو تا آیس پک شکلاتی اومد.

-بخور جیگرتم حال بیاد آبجی غرغرو.

آیس پک رو ازش گرفتم و با نی شروع کردم به تکون دادنش و بازی کردن.

نمی دونم چه قدر خیابونا رو بالا پایین کردیم و کدوم پارکا رو گشتیم، نمی دونم چه قدر توی تظاهر به خوب بودن موفق بودم اما دیگه برگشتیم، هوا تاریک شده بود و چشمای منم از پنجره به بیرون دوخته شده بود و همچنان زبونم برای حرف زدن زیادی سنگین شده بود.

پله ها رو به سختی بالا رفتم و وارد اتاقم شدم. دکمه های مانتوم رو باز کردم و هر کدوم از لباسام رو گوشه ای پرت کردم. وارد دستشویی شدم و بعد انجام کارام، تاپ

و شلوارکی پوشیدم و به طرف کشوی پاتختیم رفتم. مثل تمام این چند روز پیش قرص خواب دز بالایی برداشتم و با یه لیوان آب بلعیدمش و روی تخت بیهوش شدم. با صدا کردنای مریم خانم از خواب بیدار شدم، نگاه گنگی بهش انداختم که گفت: -عزیزم کلاست دیر میشه ها، آقا ساشا هم صبح زود رفتن، گفت نمی تونه امروز برسونت.

دستم رو میون انبوه موهای شکلاتیم کشیدم و بدون حرف از جام بلند شدم. بدون صبحونه و بی توجه به اصرارهای مریم از خونه بیرون زدم، با آروم ترین حالت ممکن راه آموزشگاه رو پیش گرفتم، امروز با پرهام کلاس داشتیم. سرم رو روی جزوم گذاشته بودم، هنوز پرهام نیومده بود و طبق معمول کلاس روی هوا بود و مهگل بغل گوشم حرف می زد.

-روشا؟

-هوم.

-چرا انقدر ساکت شدی؟

-ساکت بودم تو نمی دیدی.

-نه، خیلی فرق کردی، چیزی شده؟ بگو اگه کاری از دستم بر بیاد دریغ نمی کنم.

-واقعا؟

-آره، حتما تمام تلاشمو می کنم.

با اشتیاق به صورتم زل زد که خیره شدم توی مردمکای چشمش و گفتم:

-کمتر چرت و پرت بگو.

چشماش در کسری از ثانیه گرد شد قبل از اینکه بتونه دهنش رو باز کنه گفتم:

-شروع کن دیگه از همین الان سعی کن چرت نگی.

مشت محکمی به بازوم زد و تا خواست منفجر بشه پرهام با غرور وارد کلاس شد، بچه ها سریع از جاشون بلند شدن که منم با اکراه از جام بلند شدم. نگاهشو دور تا دور کلاس گردوند، ثانیه ای روم مکث کرد و بعد بی تفاوت گذشت.

خیلی جدی شروع کرد به درس دادن. امروز دو زنگ پشت سر هم باهش کلاس داشتیم، واقعا خسته کننده بود.

کش و قوصی به بدنم دادم که پرهام با اون صدای بمش بلند گفت:

-روشا خسته شدی؟

با چشمای گرد نگاهش کردم و گفتم:

-نه استاد.

-خب پس بیا این تست رو حل کن.

من خواهرت نیستیم؟!/تاوان خیانت، [۱۵:۱۰ ۱۲،۰۷،۱۸]

#پارت_۲۱

رد نگاهش رو دنبال کردم تا به مسئله ی روی تخته رسیدم. اوه چه سخت بود! با استرس از جام بلند شدم و به طرف تخته رفتم، ماژیک مشکی رو گرفت طرفم، با تردید نگاهی به دستش کردم؛ نمی تونست کاری جلوی بچه ها بکنه. سعی کردم جلوی لرزش دستم رو بگیرم اما برق ترسناک نگاهش نمی داشت به خودم مسلط بشم.

به طرف تخته برگشتم و نگاهی به سوال کردم، تپش قلبم رفته بود رو هزار، انگاری از کف دستام آب می چکید، سر و صدای بچه ها بالا رفته بود و روی اعصابم خط می کشید.

هرم نفس های گرمی به صورت تم خورد که با وحشت برگشتم طرفش، چشمام تو
چشمای به رنگ قیرش قفل شد. لبخند مسخره ای زد و لب زد:

-می خوای کمکت کنم؟

یه قدم عقب رفتم تا بلکه بوی عطر تلخش از تو بینیم بیرون بره، سرم رو بالا انداختم
و گفتم:

-نه.

لبخند خبیثی زد و اونم یه قدم عقب رفت و بعد با صدای بلندی گفت:

-زود باش دیگه روشا، نکنه بلد نیستی؟

بار دیگه بهش نگاه کردم، شبیه هیچ کدوم از تیپ هایی که حل می کردم، نبود. آب
دهن خشک شدم رو قورت دادم، با اینکه دوست نداشتم تو جمع ضایع بشم اما گفتم:
-بلد نیستم.

کلاس به طرز عجیبی ساکت شده بود و صدام به خوبی به گوش همه رسیده بود،
صدای پوزخندای آرومی هم که بعضی ها زده بودن واضح به گوشم رسید.

پرهام با خوشحالی گفت:

-یه دور از کل جزوه ی این فصل با تمام تست هایی که تا حالا حل کردیم بنویس،
جلسه بعد نیاری، میری بیرون.

برق خباثت به خوبی تو چشماش دیده می شد، به آرومی لب زدم:

-باشه.

از بین صندلی ها گذشتم و سر جام نشستم. مهگل سریع خم شد طرفم و گفت:

-این درس جلسه قبل بود، چرا نتونستی حل کنی؟

نگاه خشمگینم رو بهش دوختم و چیزی نگفتم؛ خودکارم رو برداشتم و محکم تو دستم فشردم. تو تمام تایم، پرهام یا تیکه می نداخت یا مسخره بازی در می آورد، انگاری قصد داشت لهم کنه.

نمی دونم زنگا پشت سرهم چه جوری سپری شدن، اما با تموم شدن ثانیه های آخر کلاس نفس عمیقی کشیدم. کیفم رو برداشتم و از جام بلند شدم با مهگل از کلاس خارج شدیم و به طرف در خروجی رفتیم.

-روشا آزمون فردامون چیه؟

-فکر کنم فیزیک باشه.

-اوه اوه پس کارمون در اومد.

بعد حرفش ادای گریه کردن در آورد، واقعا داشت عصابم رو خرد می کرد، اگه قبل از این اتفاقات بود قطعاً منم از این خل و چل بازی در می آوردم اما حالا نه.

از در بیرون زدیم، نگاهی سطحی به ماشینای سرویس بچه ها انداختم که ماشین ساشا رو ندیدم، مثل اینکه امروز خیلی سرش شلوغه. خواستم برم پیاده رو که کسی بوقی زد و بعد صدای ساشا اومد که صدام زد! با تعجب برگشتم عقب اما ماشینش رو ندیدم! بین جمعیت نگاهم رو چرخوندم که روی یه موتور بزرگ قرمز دیدمش، کلاه کاسکتش رو در آورد و منتظر نگاهم کرد که به طرفش رفتم.

کلاهش رو روی سرم گذاشت و گفت:

-پیر بالا روشا جون.

من خواهرت نیستیم؟!/تاوان خیانت، [۱۲:۳۵ ۱۳،۰۷،۱۸]

#پارت_۲۲

پشتش سوار شدم و دستم رو محکم دورش حلقه کردم و گفتم:

-موتور و از کجا آوردی؟

خنده ی بلندی کرد و گفت:

-خریدمش، خیلی حال میده مگه نه؟

قبل از این که چیزی بگم گازی به موتور داد و راه افتاد. بین ماشینا ویراژ می داد و با سرعت می رفت، باد با سرعت بین موهاش حرکت می کرد و سعی داشت مقنعه ی منم در بیاره.

از ترس بیشتر به ساشا چسبیدم و حلقه ی دستام رو محکمتر کردم، ساشا با صدای بلندی خندید و با داد گفت:

-می ترسی کوچولو؟

مثل خودش داد زدم و گفتم:

-نگه دار پیاده میرم خونه.

سبقت خطرناکی گرفت که جیغ بلندی زدم و سرم رو پشتش قایم کردم، سرعتش رو بیشتر کرد و گفت:

-تا روشای خودم نشی سرعتمو همینجوری بیشترم می کنم.

لحنم رو متعجب کردم و گفتم:

-منظورت چیه؟ من که تغییری نکردم!

ساشا نوچ نوچی کرد و گفت:

-نخیر اگه روشای من بودی الان به جای این حرفا یه کار دیگه می کردی.

چشمام رو تو حدقه چرخوندم و دستم انداختم تو موهاش و گفتم:

-یا سرعتتو کم می کنی یا موهاتو از ریشه می کنم.

خنده ی دیگه ای کرد و این دفعه سرعتش رو کم کرد. بغل یه بستنی فروشی بزرگ
نگه داشت و گفت:

-با یه بستنی موافقی؟

سرم رو بالا انداختم و گفتم:

-نه من آب هویج بستنی می خوام.

لبخند قشنگی زد و گفت:

-ای به چشم.

به موتور تکیه دادم و ساشا هم رفت تا خوراکی هامون رو بخره.

با لذت نی رو توی آب هویج چرخوندم و نگاهم رو بهش گره زده بودم.

-روشا جونم.

سرم رو بالا آوردم و به ساشا نگاه کردم.

-جانم؟

-خواستم بگم هنوزم می تونی روم حساب کنی، مثل شیر پشتتم.

لبخندی بهش زدم و گفتم:

-می دونم عزیزم.

اونم لبخندی زد و مشغول آب هویجش شد.

چند ماه بعد

با عجله وسایلم رو ریختم توی کیفم و مقنعه ی مشکیم رو جلوی آینه درست کردم و
از اتاق بیرون زدم. پله ها رو به سرعت نور پایین رفتم و به طرف در سالن دویدم که
صدای داد ساشا رو از پشت سرم شنیدم.

-بیا صبحونه بخور.

با استرس برگشتم طرف آشپزخونه و گفتم:

-نمی تونم، بیا بریم داداش.

پشت میز نشست و با خونسردی لیوان چاییش رو برداشت و گفت:

-تا صبحونه نخوری، نمی برمت.

من خواهرت نیستم؟! /تاوان خیانت, [۱۳:۲۱ ۱۴,۰۷,۱۸]

#پارت_۲۳

با احساس حالت تهوع به طرف سرویس طبقه ی پایین دویدم و خودم رو پرت کردم توش، چندبار عق زدم اما چیزی بالا نیاوردم. فشارهای روحی و روانی این چند ماه اخیرم انقدر زیاد بود که دیگه به کل نابود شدم.

ساشا با نگرانی به در بسته کوبید و گفت:

-روشا چی شدی، این وامونده رو باز کن بینمت.

آبی به دست و صورتم زدم و در رو باز کردم، ساشا با دیدنم گفت:

-با این حال و روزت لازم نکرده کنکور بدی، می برمت بیمارستان.

-حالم خوبه ساشا، بیا بریم صبحونه بخوریم الان دیرم میشه.

با اخمای در هم نگاهم کرد که دستش رو کشیدم و بردم آشپزخونه، مریم نگران نگاهمون می کرد که ساشا بهش گفت:

-یه لیوان آب پرتقال بیار.

مریم سریع به طرف یخچال رفت، ساشا حسابی عصبانی شده بود، این چند وقت با کارام ساشا رو هم دیوونه کرده بودم که البته همشون از کارهای پرهام نشات می گرفت.

لیوان آب پر تقال رو از مریم گرفتم و اروم خوردم.

ساشا لقمه ی نون پنیر گردویی به طرفم گرفت که بدون حرف ازش گرفتم.

یه ربعی صبحونه خوردنم طول کشید، چندباری نزدیک بود بالا بیارم اما به سختی خودم رو کنترل می کردم.

بالاخره ساشا ماشینش رو روشن کرد و از خونه بیرون زد. سعی داشتم با کشیدن نفس عمیق خودم رو اروم کنم، نباید گند می زدم به کنکورم که اگه خراب می کردم مطمئن بودم ساشا باز منو تو یه آموزشگاه دیگه یا شاید هم همین ثبت نام می کرد. کم از کارای پرهام نکشیده بودم، کم دستمالی کردن هاش رو تحمل نکرده بودم، کم تیکه هاش رو نشنیده بودم.

ساشا مقابل حوزه آزمون نگه داشت، خواستم پیاده بشم که دستم رو گرفت و تو چشمم زل زد، کمی اخماش باز شده بود و این حال رو بهتر کرده بود.

-روشا اصلا نترس، با آرامش به سوالا جواب بده اگه نتونستی به خودت فشار نیار سال دیگه هم می تونی باز امتحان بدی.

لبخند پر استرسی بهش زدم و گفتم:

-قبول میشم ولی باشه.

بوس پر حرارتی روی پیشونیم زد که پر از آرامش شدم، با لبخندی که روی لبم شکل گرفته بود از ماشین پیاده شدم و دستی برای ساشا تکون دادم و وارد حوضه شدم.

چهار ساعت با تمام سختی هاش گذشت و پاسخ برگ ها رو ازمون گرفتن، نفس عمیقی کشیدم و با ضعف از جام بلند شدم و از سالن بیرون زدم.

بین جمعیت چشم چرخوندم تا اینکه ساشا رو دیدم، به طرفش رفتم و قبل از این که چیزی بگه سوار ماشین شدم. ساشا هم سوار شد و نگاه متعجبش رو بهم دوخت که گفتم:

-خیلی گشمنه، تند برو.

تک خنده ای کرد و پاش رو روی پدال گاز فشرد.

با استرسی کنار ساشا نشستم و گفتم:

-چی شد؟

با خنده نگاهم کرد و گفت:

-بزار باز بشه، شیش ماهه دنیا اومدیا.

چپ چپ نگاهش کردم که سایت باز شد، جیغی زدم و به سایت اشاره کردم، ساشا حواسش رو جمع کرد و با دقت قدم رو وارد کرد. چند ثانیه طول کشید تا اسمم رو صفحه نقش ببندد، با دیدن رشته و دانشگاهی که قبولم کرده چشمم از حدقه بیرون زد، نفسم تا چند ثانیه بالا نمی اومد که ساشا محکم زد به پشتم و گفت:

-هی چرا سکنه کردی، مگه همینو دوست نداشتی؟

یه بار دیگه به مانیتور زل زدم، باورم نمیشه معماری قبول شده باشم. از جام بلند شدم و شروع به جیغ زدن و بالا و پایین پریدن کردم، از خوشحالی نمی دونستم چیکار باید بکنم و دور خودم می چرخیدم که یه دفعه رفتم تو بغل گرمی. ساشا دستاشو دورم حلقه کرد و گفت:

-می بینم که آبجی کوچولوم بالاخره یه کار بزرگ کرد.

ابروهام رو واسش بالا انداختم و گفتم:

-خب دیگه دیدی که تونستم.

با لبخند بهش زل زدم که چونم رو گرفت و صورتم رو برگردوند و بوس گنده ای روی
لپم زد که جیغ کشیدم:
-تفیم کردی.

من خواهرت نیستیم؟!/تاوان خیانت, [۱۸,۰۷,۱۴,۰۱:۲۳]

#پارت_۲۴

خنده ی بلندی کرد و حسابی تف هاش رو بهم مالید که از دستش فرار کردم.
با خوشحالی پایین رفتم که مامان رو دیدم، انگاری تازه از خواب بلند شده بود، با دو
به طرفش رفتم و گفتم:
-سلام مامانی.

به طرفم برگشت و با لبخند گفت:

-سلام دختر قشنگم.

با چشمایی که برق می زد بهش نگاه کردم که متعجب گفت:

-چیزی شده؟

-مژدگونی بده تا بگم.

-باشه میدم، خب چی شده؟

زبونم رو دور لبم کشیدم و گفتم:

-بالاخره جوابش اومد، همونی که می خواستم معماری.

چشماش برقی زد و اومد جلو و دستاش رو دورم حلقه کرد و حسابی تو بغلش
چلوندم، از خوشحالی تو بغلش تکون می خوردم که صدای پایی اومد. از بغل مامان

بیرون اومد و برگشتم به عقب که دیدم ساشا داره میاد و همونجور که به ما زل زده
پوزخندی هم گوشه ی لبش جا خوش کرده، با گیجی بهش زل زدم که مامان بی
توجه بهش گفت:

-فردا جشن می گیریم.

چشمام ستاره بارون شده بود که ساشا از کنارمون گذشت بدون اینکه به مامان
سلامی بده!

با مامان رفتیم تا صبحونه بخوریم، ساشا هم بدون اینکه چیزی بگه از خونه بیرون
رفت.

با صدای زنگ گوشیم یکی روش کوبیدم تا قطع بشه و دوباره خوابیدم.

غلطی زدم و پتو رو محکم به خودم پیچیدم، هنوز چند دقیقه ای نگذشته بود که در
اتاقم باز شد. بی توجه به فردی که اومد تو اتاقم سعی کردم خوابی که دیده بودم رو
به یاد بیارم که یه دفعه پتوم کشیده شد و پشت بندش صدای ساشا اومد:

-بلند شو خانم خوابالو.

-اه ساشا ولم کن خوابم میاد.

محکم تکونم داد و گفت:

-هی هی روز اول دانشگاه می خوای بخوابی؟ الان من میرما.

-بیخیال بابا.

پتو رو از دستش کشیدم و به خوابم ادامه دادم، داشت خوابم می برد که ذهنم به
تجزیه و تحلیل حرف های ساشا پرداخت، اون چی گفت؟ دانشگاه!

سریع از جام بلند شدم و داد زدم:

-ساشا نرو منم میام.

اومدم از تخت بیام پایین که پام به پتو گیر کرد و با سر رفتم تو زمین که صدای خنده ی آشنایی گوشم رو پر کرد. سرم رو بالا آوردم که ساشا رو دست به سینه بالا سرم دیدم، جلو اومد و منو از بین پتو و متکا بیرون کشید و نوچ نوچی کرد.

-زود باش آماده شو که من یه ربع دیگه میرم، منتظرت نمی مونما.

با عجله خودم رو داخل دستشویی پرت کردم و تندی کارام رو انجام دادم و بیرون پریدم. مانتو مشکی و شلوار جین یخی با مقنعه مشکیم رو از کمد بیرون کشیدم و پوشیدم. پنکیکی به صورتم زدم و لبامم با رژ کمرنگ صورتی نقاشی کردم، کوله پشتیم رو برداشتم و از اتاقم بیرون رفتم. پله ها رو تند پایین اومدم و به طرف در حیاط دویدم، با دیدن ماشین روشن ساشا با تمام سرعتم به طرفش دویدم و قبل از اینکه پاش رو روی گاز بزاره درو باز کردم و سوارش شدم که گفت:

-ده دقیقه دیر کردی، شانسی آوردی دلم واست سوخت وگرنه می رفتم.

من خواهرت نیستم؟!/تاوان خیانت، [۱۶:۱۹ ۱۵,۰۷,۱۸]

#پارت_۲۵

لبخند بزرگی بهش زدم که چشماش روی رژ لبم زوم شد، اخمی کرد و گفت:

-داری میری مهمونی که انقدر اون لامصبو پررنگ کشیدی؟

ابروهام از تعجب بالا پرید و گفتم:

-این کجاش پررنگه ساشا؟ بعدم تو مدرسه بچه ها از این بدتر می زدن حالا اینجا که دانشگاهه.

-دیگه دانشگاهه و پر پسر، پاکش کن روشا.

سرم رو بالا انداختم و نوچی کردم که گفت:

-پاک نمی کنی دیگه؟

-نه داداش گلم پاک نمی کنم.

با خبائت باشه ای گفت که سریع چسبیدم به در تا اگه خواست کاری کنه سریع بفهمم، پاش رو روی گاز فشار داد و گفت:

-اون لقمه رو بردار واسه تو درست کردم.

چشمام از خوشحالی برقی زد و سریع لقمه رو برداشتم و از داخل مشمبا بیرون کشیدم و شروع به خوردنش کردم. آخرین گازم رو زدم و زبونم رو دور لبم کشیدم.

-وای مرسی خیلی چسبید.

نوش جانی گفت که دستمالی برداشتم و دور لبم کشیدم تا تمیز بشه که با تکونی که ماشین خورد دستم محکم روی لبم کشیده شد. سریع آینه رو پایین کشیدم که دیدم رژم پخش شده، خنده‌ی ساشا بالا رفت که کوفتی زیر لب گفتم، حتما عمدا این کارو کرد. با حرص دوروبر لبم رو پاک کردم و بعد لبام رو بهم مالیدم که یکم درست بشه، حالا ردخیلی کمی ازش باقی مونده بود. ساشا جلوی در دانشکده نگه داشت و گفت:

-خب ابجی گلم رسیدیم، خواست جمع باشه ها به هر کسی اعتماد نکن، شیطونی هم نکن، بعد از ظهر میام دنبالت.

باشه ی آرومی گفتم و خواستم پیاده بشم که دستم رو گرفت و کشید طرف خودش که پرت شدم تو بغلش، بوس محکمی روی لپم زد و گفت:

-اینجوری اخماتو می کنی تو هم که خوردنی تر میشی، باز کن اونا رو.

خنده ی آرومی کردم که ولم کرد و گفت:

-برو نفسم.

باهاش خداحافظی کردم و از ماشین پیاده شدم، تا وارد دانشگاه نشدم از جاش تکون نخورد. باشوق و ذوق راه می رفتم و سعی داشتم باچشمام همه چی رو اسکن کنم، سرم به هر طرف می چرخید که یه دفعه یه پسر مو فرفری لاغر دیدم، موهایش عین سیم

ظرفشویی بود پشتش به من بود و بی خیال داشت مسیرش رو می رفت که توجهم به لباسای روشنش جلب شد، گوشه ی پیرهنش از پشت جمع شده بود و زیرپوش زیرش کاملا معلوم بود، خندم رو به زور جمع کردم و سعی کردم بهش نگاه نکنم ولی نمی شد.

با دیدن ساختمون معماری سریع مسیرم رو به طرفش عوض کردم، با دیدن کلاس اولم از پله ها بالا رفتم. آروم تو راهرو راه قدم برمی داشتم و به سر درشون نگاه می کردم که چشمم به مرد آشنایی خورد، چشمام رو ریز کردم و با دقت بهش نگاه کردم.

وای این اینجا چیکار می کنه؟ بی توجه به کسی وارد کلاسی شد و در رو پشت سرش بست! نکنه اینجا هم استاد درسیه؟ وای خدایا تازه از دستش خلاص شدم.

با حالی گرفته و خراب کلاسم رو پیدا کردم و واردش شدم، روی صندلی آخر کلاس نشستم و بی توجه به همه‌ها به قیافه ی پرهام فکر می کردم که واقعا خودش بود یا نه.

کلاس یک دفعه تو سکوت فرو رفت که سرم رو بالا آوردم و چشم تو چشم مردی کت و شلواری و اخمو شدم، نگاه ازم گرفت و رفت سر جاش نشست و خودش رو معرفی کرد که فقط فامیلیش رو فهمیدم، زارعی!

با جدیت تمام شروع کرد به معرفی کتاب و درس دادن، حتی حاضر و غیاب هم نکرد. تقه ای به در خورد که استاد ساکت شد و برگشت طرف در، در خیلی آروم باز شد و پسری وارد کلاس شد و گفت:

–سلام استاد، ببخشید که دیر کردم می تونم پیام تو؟

با لبخند مسخره ای زل زد تو صورت استاد.

–نه.

انقدر جدی و محکم گفت که همه جا خوردن، پسره با تعجب گفت:

-استاد تو ترافیک مونده بودم.

زارعی با خونسردی نگاهش کرد و گفت:

-می تونی دفعه ی بعد زودتر راه بیفتی تا تو ترافیک نمونی.

پسره با خواهش نگاهش کرد، بهش می خورد بچه خرخون باشه آخه کم مونده بود التماس کنه، یکی از دخترای جلویی گفت:

-استاد اولین جلسه اس، حالا ببخشیدش.

زارعی برگشت طرفش و نگاه بدی بهش انداخت و گفت:

-اگه ناراحتی می تونی تو بری بیرون اون جات بشینه.

دختره کپ کرد و دیگه چیزی نگفت، پسره نا امید نگاهش رو از زارعی گرفت و خواست بره اما این پا و اون پا می کرد، انگار منتظر بود استاد بگه برو بشین.

-آخرین باره که کسی رو می زارم بعد از من وارد کلاس بشه، برو بشین.

پسره با خوشحالی در رو بست و روی همون صندلی های خالی جلوه طرف پسرهابود نشست.

تا آخر کلاس تو فضای خفقان آوری گذشت که با رفتن زارعی همه یه نفس راحتی کشیدن.

از جام بلند شدم و منم از کلاس بیرون زدم، توی راهروی شلوغ چشم گردوندم تا از بودن یا شاید هم نبودن پرهام مطمئن بشم که بوی عطرآشنایی زیر بینیم پیچید و کسی از کنارم رد شد، سرجام میخکوب شدم، خودش بود! بهش زل زده بودم که اونم چندقدم جلوتر از من ایستاد، با تردید برگشت طرفم که نگاهش توچشمام قفل شد، اونم با تعجب زل زده بود بهم که یکدفعه همون برق تو چشماش درخشید. آب دهنم رو به سختی قورت دادم و قدم های بلندی برداشتم و در کسری از ثانیه از کنارش گذشتم که چیزی زیر لب گفت اما نفهمیدم چی بود جز کلمه ی آخرش که گفت: "من"